

ادای دین به فرخی یزدی

بجای مقدمه:

سالهای پیش از انقلاب معلمی داشتم بنام حسن روزپیکر که در زنگهای انشا بما می آموخت تا چگونه فکر را به قالب کلام بریزیم. اگر هنوز هست خدایش حفظ کند که قلم زدن به تشویق او عادت شد.

آنچه راکه میخوانید طرحش از آن زنگ انشا رنگ گرفت، اما هرگز در آن کلاس خوانده نشد. دغدغه های سالهای انقلاب هم مجال پرداختن به ادبیات ایران را نداد. ۲۰ سال پیش عاقبت فرصتی شد تا این کار را باز نویسم، با طرح این سؤال در سر: آیا روزی فرا خواهد رسید تا یکی با خواندن این متن در زنگ انشایی ادای دینی کند به آن مردان درستی که بهای آزادی را با زندگی خود پرداختند؟

به انسانهایی که پیش از گم شدن در گرد و غبار گردنه های تاریخ ایران، بما آموختند که ایستادگی یا کرنش در برابر استبداد، دو راه منزل ماست تا رسیدن به دروازه شهر فردا.

ادای دین به فرخی یزدی

آن زمان که بنهادم سر به پای آزادی
تا مگر به دست آرم دامن وصالش را
با عوامل تکفیر، صنف ارتجاعی باز
در محیط طوفانزا ماهرانه در جنگ است
شیخ از آن کند اصرار بر خرابی احرار
دامن محبت را گر کنی ز خون رنگین
فرخی ز جان و دل می کند در این محفل
دست خود ز جان شستم از برای آزادی
می دوم به پای سر در قفای آزادی
حمله میکند دائم بر بنای آزادی
ناخدای استبداد با خدای آزادی
چون بقای خود ببند در فنای آزادی
می توان ترا گفتن پیشوای آزادی
دل نثار استقلال، جان فدای آزادی

بسیاری را از فرخی بیش از این سرود تصویری در ذهن نیست. میرزا محمد متخلص به فرخی یزدی، به سال ۱۲۶۶ ه.ش. در یزد دیده به جهان گشود. پدرش ابراهیم، سمسار بود و دستش به دهنش می رسید به همین دلیل توانست فرزندش را به مدرسه انگلیسهای یزد بفرستد. فرخی خود می گوید:

از جنس فقیرانم و با این غم بسیار
دلشاد از آنم که غنی زاده نبودم!

پانزده ساله بود که به خاطر ستیز و مخالفت فکری، اولیای مدرسه اخراجش کردند. چندی با کار در کارخانه پارچه بافی و نانوائی امرار معاش کرد. فرخی از ۱۶ سالگی شعر میگفت و طبع شعریش در حال و هوای مشروطه سبزش گرفت. بیست و یک ساله بود که مسمط نوروزیش را حاکم جبار یزد خوش نیامد و داد تا دهانش را بدوزند! این واقعه صدای او را خفه نکرد و برای دمکراتهای تهران نوشت:

ای دمکرات، بت با شرف نوع پرست
اندرین دوره که قانون شکنی دلها خست
شرح این قصه شنو از دو لب دوخته ام
که طرفداری ما رنجبران خوی تو هست
گر ز هم مسلک خویشت خبری نیست، بد است
تا بسوزد دلت از بهر دل سوخته ام

کار به مجلس شورا کشید و حاکم یزد معزول و فراری شد. فرخی سال بعد با سری پرسودا و ایمانی راسخ به آزادی و برابری بار سفر به تهران را بست. چنانکه از ابیات اخیر پیداست باورهای او در این دوره از آرای حزب دمکرات رنگ میگیرد، و فرخی مشق روزنامه نگاریش را با قلم "رسولزاده" (۱) نوشته. دستمایه های فکری "رسولزاده" چون آزادیخواهی، ناسیونالیسم و گاه اسلام، بخصوص در دوره آغازین کار فرخی بازتابی عیان دارد.

جنگ جهانی اول اوضاع سیاسی ایران را پیچیده تر کرد. فرخی برای گریز از زندان انگلیسیها مدتی ساکن عراق شد و در بازگشت به تهران به جانش سوء قصد شد. در ۱۲۹۸ ه.ش. بدنبال مخالفت با قرارداد پیشنهادی "وثوق الدوله" به حبس افتاد. تازه خلاصی جسته بود که در جریان کودتای ۱۲۹۹ ه.ش. و صدارت "سید ضیا" دوباره زندانی شد. چند صباحی در بند ماند و پس از آزادی در ۱۳۰۰ ه.ش. روزنامه "طوفان" را منتشر کرد. ورق به ورق "طوفان" صحنه ستیزهای اوست با اصحاب قدرت و به همین دلیل بارها توقیف شد. در یکی از باز نشرهای "طوفان" فرخی می نویسد:

"طوفان" که ز توقیف برون می آید
زین سرخ کلیشه کن حذر ای خائن
خون در تن اصحاب جنون می آید
اینجاست که فاش بوی خون می آید

شاکیان فرخی هم اصحاب قدرت قدیمند و هم مستبدان نو خاسته. احمد شاه قاجار به جرم اسائه ادب به مقام سلطنت بر علیه او در عدلیه اقامه دعوا میکند و سردار سپه علیه مقاله معروف فرخی به نام "انحصار مشاغل دولتی" به مجلس شکایت می برد.

فردای روزی که سردار سپه در صحن دادگستری ارباب رجوع نابینایی را به بهانه بی ادبی به مشت و لگد گرفت، فرخی در "طوفان" مقاله "امنیت چیست؟" را اینگونه تحریر می کند:

هر چه می گوئید، بگوئید. هر چه می شود، بشود. امنیت تنها قلع و قمع دزدهای گردنه نیست... امروز ما موظف هستیم به سردار سپه یادآوری کنیم که گذشته از اینکه دنیای ما "نادر" و "ناپلئون" نمی پرورد، اگر می خواهید در ردیف جهانگیران مالک الرقاب نام شما ثبت شود باید از رویه و طریقه ایشان پیروی کنید. به عبارت اخرا در تحت کلمه اجرای قانون با اراده فردی حکومت نکنید.

در لابلای سطور فوق میشود با نثر فرخی آشنا شد. از صمیمیت و پختگی کار "دهخدا" بدور است اما از انسجامی منطقی برخوردار است.

شعر مشروطیت:

برای بررسی شعر فرخی باید شعر عصر مشروطیت را نگریم. تحولات سیاسی ایران موجب شد تا در آغاز عصر مشروطیت شعر با حفظ فرم و اوزان عروضی و سمبولهای قدیم غزل، محتوا و سبک نویی بیابد. بدانگونه که مفاهیم رنالیستی و موضوعات سیاسی روز، جای گل و بلبل را در غزلها گرفتند. برای تبیین بهتر موضوع به این شعر از "خاوری" استناد باید کرد:

چشم فتانش به ملک دل سر بیداد دارد
می زند هر دم فشنگ غمزه از ششلول مژگان
در بهارستان حسن وی نماز آرند دلها
این سیه دل چند در خونریزی استبداد دارد
ترک من، عباس آقا را مگر استناد دارد؟
مجلس شورا مگر در آن میان بنیاد دارد

در نگاه اول کلمات "استبداد"، "فشنگ"، "ششلول"، "عباس آقا"، "بهارستان" و "مجلس شورا" در غزل عجیب و غریب. شاید به گمان "نادر پور" این دوره از اسفناکترین و در عین حال مضحکترین ادوار ادب فارسی باشد! اما این دوره ای است از انتقال، با تمام افت و خیزهایش، و در بلندای یکی از این خیزها شعر فرخی جای دارد.

در مقطع تحولات تاریخی مشروطیت، شعر به ابزار بیان تفکر سیاسی روشنفکر ایرانی بدل شد. فرخی به تجربه های جالبی در خلق غزلهای سیاسی رسید و توانست مفاهیم سیاسی و جدی را به تلطیف اشعار و به زبانی ساده به میان توده های کم سواد آن عصر ببرد و چه باک که یکی چون "نادر پور" امروز آنرا اسفناک بخواند! بنیاد تفکر فرخی چون بسیاری از شعرای معاصرش محدود نمی ماند، بلکه لیبرالیسم و ناسیونالیسم خام و عام عهد مشروطه را پشت سر می گذارد و به تبلیغ عدالت اجتماعی و بنیادهای دموکراسی و سوسیالیسم می رسد:

توده را با جنگ صنفی آشنا باید نمود
در صف حزب فقیران، اغنیا کردند جای
این بنای کهنه و پوسیده، ویران گشته است
تا مگر عدل و تساوی در بشر بحری شود
مسکنت را محو باید کرد بین شیخ و شاب
از حصیر شیخ آید دم بدم بوی ریا
فرخی بی ترک جان گفتن در این ره پا منه
کشمکش را بر سر فقر و غنا باید نمود
این دو صف را کاملاً از هم جدا باید نمود
جای آن با طرح نو از نو بنا باید نمود
انقلابی سخت در دنیا بپا باید نمود
معدلت را شامل شاه و گدا باید نمود
چاره آن با ریا و بوریا باید نمود
زانکه در اول قدم جان را فدا باید نمود

بسیاری از منتقدین معاصر ادبیات ایران^(۲) معتقدند شعر عصر مشروطیت تعلیمی، خام، بی هارمونی بوده و شعر مضمون است. یعنی مضمونی انتخاب شده و حس و فکر شاعر بی آنکه با اشیا و تصاویر درگیری عمیق عاطفی پیدا کند بوسیله کلماتی که بیشتر از درک اجتماعی یا حماسی بهره ورنند تا بار عاطفی، آن مضمون را به اهنگ می آورد.

اصل آن است که هر عصر، شعر و شاعر خود را دارد. با ظهور مشروطیت (برای اول بار) شاعر عیان با مردم و برای مردم از اجتماع، تاریخ و سیاست سخن گفت. با مردمی که به لحاظ فکری، فرسنگها با خوانندگان کتابهای این منتقدین عصر ما فاصله دارند.

به دیگر عبارات در برهه مشروطیت، تعهد و مسئولیت تاریخی شاعر، کیفیت زبانی و کار ادبی او را زیر سلطه گرفت. زبان ساده برای مردم ساده موجب می شود که شعر فرخی به تاریخ گره خورده و شعر روز نبرد باشد، شعر روز صیقل دادن تیغ "چه گفتن" و نه جلا دادن غلاف "چگونه گفتن".

شعر فرخی:

غزلیات فرخی از سبک و زبان "سعدی" و "حافظ" تاثیر گرفته، هرچند که گهگاه به رگه هایی هم از "مولانا" بر می خوریم. فرخی در آغاز کارش به دلیل رونویسی از سمبولهای زبانی غزل کلاسیک هنوز خودش نیست. جایی در قرن هفتم هجری گیر کرده. برای توضیح به این غزل او باید رجوع کرد که موضع گیری سیاسی اش فقط شیخ ستیزی "حافظ" را تداعی میکند، بدانگونه که حتی رندی میتواند آنرا لابلای دیوان حافظ جا زند:

ما مست و خراب از می صهبای الستیم	خمخانه تهی کرده و افتاده و مستیم
با طره دلبد تو کردیم چو پیوند	پیوند زهر محرم و بیگانه گسستیم
از سبجه صد دانه ارباب ریا به	صد مرتبه این رشته ز نار که بستیم
فرقی که میان من و شیخ است، همین است	کو دل شکند دائم و ما تویه شکستیم
تا دامن وصل از سر زلفت به کف آید	چون شانه مشاطه سراپا همه دستیم...

اما کم کم فرقهها آشکارتر می شود، نه تنها بین او و حافظ بلکه بین او و جناب شیخ! فرخی آدم عصر خودش هست و در قرن هفتم نمی ماند، پلی منطقی به روزگار خود میزند. تن به تغییر میدهد و با آنکه فرم و وزن را نگاه می دارد از سمبولهای کلاسیک غزل آرام آرام فاصله می گیرد. تا مدتها کار هنوز یکدست نیست و نوعی سخته حس میشود. خواننده ناگاه باید در چند بیت از فضای چند قرن بگذرد. در فضای آغازین غزل زیر سمبولها حافظ گونه قفسی میشود برای مرغ مفهوم و حرکت محتوای نو و دینامیک مشروطه یعنی (آزادی) در قالب کهن غزل چلانده شده است. زبان هنوز بالغ نیست. چیزی در فضا گم است و این سنوالمی ماند که تلطف و ضرب آهنگهای غزل برای بیان فریاد یک خلق، قالب و زبانی مناسب است؟

به زندان قفس مرغ دلم چون شاد میگردد	مگر روزی که از این بند غم آزاد میگردد
ز آزادی جهان آباد و چرخ کشور دارا	پس از مشروطه با افزار استبداد میگردد
طپیدنهای دلها ناله شد، آهسته آهسته	رساتر گر شود این ناله ها، فریاد میگردد

غزل بعد آشکارا خلاقیت فرخی را در پاسخ به سنوالم بالا عیان می کند. فرخی با استفاده از اساطیر شاهنامه پا را در رکاب ناسیونالیسم گذاشته و راهی کارزار با رضا خان می شود:

خونریزی ضحاک در این ملک فزون گشت	کو کاوه که چرمی به سر چوب نماید؟
مپسند خدایا که سر و افسر جم را	با پای ستم دیو لگد کوب نماید

یا وقتی مجلس امامزاده بی معجزی شد مینویسد:

ز انتخاب چو کاری نمیرود از پیش	به پور کاوه بگو فکر انقلاب کند
--------------------------------	--------------------------------

پیش از بر رسی شعر بعدی این توضیح لازم است که در زمان جنگ طهمورث با دیوان، قحطی عظیمی روی داد. طهمورث حکم کرد تا اغنیا غذای خود را با فقرا تقسیم کنند. فرخی با استفاده از این مضمون به قحطی دوران جنگهای داخلی روسیه شوروی اشاره دارد:

ای دوره طهمورث، دل یکدله باید کرد	یک سلسله دیوان را در سلسله باید کرد
تا این سر سودایی از شور نیافتاده	در راه طلب پا را پر آبله باید کرد...
اهریمن استبداد آزادی ما را کشت	نه صبر و سکون جایز، نه حوصله باید کرد
ما بین بشر شد سد چون مسئله سرحد	زین بعد ممالک را بی فاصله باید کرد

از یکسو فرخی با اوزان سبک، مولوی وار روح وحدت خلق را بانگ می زند. جهانی را می نگرد و از حذف مرزها و انقلاب جهانی بشارت میدهد. اما از دیگر سو غافل از درک مکانیسم تحولات اجتماعی و بافت جامعه آن روز ایران است. انعکاس این حکایت در شعرش گاه از او احوالی سازد که از تمییز شعر و شعار عاجز است.

روشن است که جامعه فنودال زده و قشر اندک خرده بورژوازی شهری ایران فاقد توان لازم در رسیدن به آرمان هایی است که او از آن دم میزند. این نقصان واقع بینی، گاه فرخی را به وادی یاس می کشاند. مراد او از خانین درغزلی که می آید آن دسته نمایندگان مجلس شورا است که جیره بگیر دربار، سفارتخانه ها یا بزرگ مالکانند:

می نهند این خائنین بر دوش ملت بارها
تا نریزد خون ناپاک از در و دیوارها
این سخنها را ببااید گفت با بیدارها

باز می گویم این سخن را گر چه گفتم بارها
...کشور ما پاک کی گردد ز لوٹ خائنین
فرخی این خیل خواب آلود، مست غفلتند

کتاب تاریخ را فقط به جوهر خون نمی نویسند. حقیقت آن است که بسیاری از روشنفکران جامعه آن روز ایران، تصور روشنی از ابعاد انقلاب نداشتند و فکر میکردند " محو ظالم یعنی محو ظلم" و از بطن دریای خون جزیره خوشبختی عیان خواهد گشت. این نگرشهای ایده آلیستی که تنه به آرای "باکونین"^(۳) میزند، فرخی را بجایی می کشاند که بدون درک عمیق از چند و چون نیروهای انقلابی در جامعه فئودالی آن روز ایران دریای خونی را بشارت میدهد که به خواست خدا قرار است پدیدار شود! و چه آسان از شعر به شعار می غلطد:

می شوند این ناخدایان غرقه در طوفان خون
انقلابی چون شوم دست من و دامان خون
میگذارم نام دیوانخانه را دیوان خون
با سر شمشیر خونین می دهم فرمان خون
کاخهای سر به کیوان را کنم، ایوان خون
همچو قربانی به قربانگه شوم، قربان خون...

گر خدا خواهد بجوشد بحر بی پایان خون
با سرافرازی نهم پا در طریق انقلاب
خیل دیوان را به دیوانخانه دعوت میکنم
کارگر را بهر دفع کارفرمایان چو تیپ
کلبه بی سقف دهقان را چو آرم در نظر
ای خوش آن روزیکه در خون غوطه ورگردم چو صید

در فرهنگ واژه های فرخی طوفان هم به معرب کلمه یونانی (Typhon) که به باران و باد شدیدی که موجب خرابی میشود اشارت دارد و هم به توفان که صفت فاعلی توفیدن است و به معنای شور و غوغا بپا کردن. مراد او غلیان توده هاست که به فروریزی نظم حاکم می انجامد.
ناخدا را هم اینجا و آنجا نه ناو خدا (= کسی که بر کشتی فرمان میدهد: حاکمیت) که ناخدا(=عصر ضد خدا) مفهوم میکند.

کارهای مربوط به دوران میانی او که در روزنامه "طوفان" انتشار یافته، بیشتر نوعی حالت خطابه دارد تا مردم را به نقشی که در پیروزی یا شکست ارتجاع دارند آگاه کند از این رو این دستمایه ها مکررا در شعرش تکرار شده اند:

باز خون سازد جهان را نینوای انقلاب
نیست غیر از خون پاکان خونبهای انقلاب
ناخدای ارتجاعی یا خدای انقلاب

نای آزادی کند چون نی، نوای انقلاب
انقلاب ما چو شد از دست ناپاکان شهید
اندر این طوفان خدا داند که کی غالب شود

فرخی خوب میدانست که شعر در نزد عوام که غالبا از امکان خواندن و نوشتن بهره ای ندارند برآتر از نثرهای مطول استدلالی ست. به همین دلیل حرفها و نکاتی را که در طوفان به صورت شعر می نوشت به سرعت در افواه مردم جاری می شد. اما برای هر شماره موضعگیری های سریع و مقطعی را در قالب غزل ریختن کار دشواری است و به گمان من به همین دلیل فرخی رو به قالبهای کوتاهتر شعری چون رباعی می آورد. در زیر چند مورد از این معنا آورده می شوند:

(خطاب به صندوق آرا که می باید سمبول دموکراسی باشد)

هم روحگداز و هم دل آرا شده است
این جعبه مگر جنگل مولا شده است؟

صندوقچه ای که جای آرا شده است
دیوو دد و دام و وحش و طیر است در آن

(در انتقاد از دکتر "میلیسپو"^(۴) مستشار مالی آمریکایی)
این غنچه نو شکفته خوش واشده است
آنها که برای نوکری آوردیم

و این غوره نارسیده حلوا شده است
دیری نگذشته، زود آقا شده است

(در کشاکش جنگ جهانی اول و بروز تحولات آن در ایران)
هر چند که انقلاب را قاعده نیست
اما دول قوی چو در جنگ شوند

در آتش و خون برای کس فایده نیست
بهر ملل ضعیف بی فائده نیست

(به مناسبت قتل "عشقی" در تیرماه ۱۳۰۳ ه.ش.)

ویرانه ما از ستم آزاد نشد
اما چه نتیجه، ملت آزاد نشد

یک دم دل ما غمزدگان شاد نشد
دادند بسی به راه آزادی جان

بدین گونه فرخی اذعان دارد که تحولات اساسی در جامعه، از حرکت‌های فردی زاده نمی‌شود اما نبود یک تشکل مقتدر مردمی و زدوبند‌های مجلسی از او به گفته خودش لشکری یکنفره می‌سازد:

به هنگام سیه روزی علم کن قد مردی را زخون سرخ فام خود بشوی این رنگ زردی را
نصیب مردم دانا بجز خون جگر نبود در آن کشور که خلقش کرده عادت هرزه گردی را
ز لیدرهای جمعیت ندیدم غیر خودخواهی از آن با جبر کردم اختیار اقدام فردی را

فرخی آمده بود تا جهان را به خاطر مهر بگشاید اما مبارزه در کشوری که جهل و جبر در آن ریشه کرده از او نیز مستبد ستیز کینه توزی ساخت که به ادعایی حاضر است تا زانو در دریایی از خون بیایستد.

قسم به قدر و مقام آزادی
به پیش اهل جهان محترم بود آنکس
چگونه پایگذاری به صرف دعوت، شیخ
هزار بار بود به، ز صبح استبداد
به روزگار، قیامت بپا شود آن روز
اگر خدای به من فرصتی دهد یکرز
که روحبخش جهان است، نام آزادی
که داشت از دل و جان احترام آزادی
به مسلکی که ندارد مرام آزادی
برای دسته‌پا بسته، شام آزادی
کنند رنجبران چون قیام آزادی
کشم ز مرتجعین انتقام آزادی....

با این همه خواننده حس نمی‌کند که شعر فرخی در قالب شعار سیاسی چلانده می‌شود، بلکه از پس شعرش گنگ ناله‌های مردی که هنوز در لابلای غول-موجهای این دریای طوفانی سر بر می‌آورد را می‌شنود. این لجاج فرخی برای حفظ ارزشهای آدمی نوعی حس نزدیکی و پیوند عاطفی را در خواننده بارور می‌کند. فرخی به آنچه که می‌گفت مومن بود و کوره راه تاریک و بلاخیز روزگارش را نه به پا که با سر رفت.

نوشدارو شد برای نامداران مرگ سرخ
بی سروپایی^(۴) که داد از دست او بر چرخ رفت
شاه و شیخ و شحنة درس یک مدرس خوانده اند
برندارم دست و با پا میروم این راه را
بس که در این شهر ننگین زندگانی تنگ بود
کی سزاوار ننگین و در خور اورنگ بود
قیل و قال و جنگشان هم از ره نیرنگ بود
تا نگوینی فرخی را پای کوشش لنگ بود

اقتدار پهلوی:

"رضا خان" بر سریر قدرت جا خوش می‌کند و در ۱۳۰۴ ه.ش. حکومت از سلسله قاجار به پهلوی واگذار میشود. لبه تیز قلم فرخی در قطعه^۴ معروف "خطاب به تاریخ" آشکارا "رضا شاه" را نشان دارد:

راستی نبود بجز افسانه و غیر از دروغ
بی جهت از خادم مغلوب گویی ناسزا
پیش چشم مردمان چون شب بود رویت سیاه
از "رضا" جز نارضایی حکمفرما گر چه نیست
آنچه ای تاریخ وجدانکش حکایت می‌کنی
بی سبب از خائن غالب حمایت می‌کنی
ز آن که در هر روز ای جانی جنایت می‌کنی
بعد از این از او هم اظهار رضایت میکنی

کش و قوسهای مبارزه او بر علیه دیکتاتوری رضا شاه بالا می‌گیرد. و در ۱۳۰۵ ه.ش. "داور"^(۶) مسئول انحلال عدلیه و بازسازی آن در قالب دادگستری می‌شود تا عملاً موانع قانونی استقرار دیکتاتوری رضاشاه رفع شود. واکنش تند فرخی در طوفان نشان از استیصال و خشم او دارد:

تا به کی داری به ایران و به ایرانی امید
تا به کی گویی که آب رفته باز آید به جوی
تا به کی باید که ملت را نمود اغفال و رنگ
مملکت یکباره استقلال خود از دست داد
یک نظر بنما به عدلیه ببین "داور" چه کرد
گر نقاب از چهره این عدل بردارند خلق
تا به کی گویی که صبح دولت ایران دمید
تا به کی باید از این الفاظ بی معنی شنید
تا به چند این ملت بی مغز را دادن نوید
شاهباز سروری از بام ایرانی پرید
با تمام آن هیاهو با همه وعده و وعید
رشته را بی پرده دست اجنبی خواهند دید...

درانتخابات ۱۳۰۷ ه.ش. از یزد به عنوان وکیل مجلس انتخاب شد. تنها او و "طلوع" نامی از رشت جزو اقلیت مخالف حاکمیت بودند و باقی نماینده ها مورد تانید دربار پهلوی. خود او وصف حالش را چنین گفته:

چو تیر راسترو در راستی ضرب المثل بودم به جمعی کجروان همچو کمان پیوسته ام کردی

استبداد گام به گام سنگرهای قدرت را فتح میکند، عدلیه، مالیه، مجلس... و لحن فرخی آرام آرام از حالت خطابه و حماسی رنگ طعنه و پوزخند می گیرد:

از یک طرفی مجلس ما شیک و قشنگ
از یک طرفی عرصه به ملیون تنگ
قانون و حکومت نظامی و فشار
این است حکومت شتر گاو پلنگ

هدف بعدی دربار پهلوی مطبوعات است. برخی را به تطمیع و بعضی را به تهدید خفه می کنند:

...آزادی است و مجلس و هر روزنامه را
هر روز بی محاکمه توقیف می کنند
گویند لب ببند چو بینی خطا زما
راهی ست ناصواب که تکلیف می کنند

فشار استبداد رضا شاه، مخالفین سیاسی را منزوی و خانه نشین کرده اما فرخی هنوز استوار می ایستد و سپر بر زمین نمی اندازد:

روزگاریست که در دشت جنون خانه ماست
عهد مجنون شد و دور دل دیوانه ماست
پیش زور و زر غالب، همه تسلیم شدند
آنکه تسلیم نشد همت مردانه ماست
شانه ای نیست که از بار تملق خم نیست
راست گرهست از این پار گران، شانه ماست
راه امن است و لیک از اثر نا امنی
روز و شب تحت نظر خانه ماست....

فرخی فحش شنید، کتک خورد، بست نشست و عاقبت در بدر شد. به مسکو گریخت و در آنجا سیاست روز را بسیار دور از ایده آلهای سوسیالیستی اش دید. به انتقاد از رژیم "استالین" لب گشود و ناچار راهی آلمان شد. در برلین بر علیه استبداد پهلوی مقالاتی در مجله "پیکار" نگاشت. سفیر رضا شاه بر علیه فرخی به دادگستری "برلین" شکایت کرد، اما فرخی محاکمه را برد! دربار پهلوی این بار از طریق روابط دولتی شهربانی "برلین" را واداشت تا اقامت او را در آلمان لغو کند. از سوی دیگر "تیمور تاش" وزیر دربار رضاشاه که روابط نزدیکی با روشنفکران ایرانی از قبیل "بهار" داشت و پیش از این هم یکبار او را از تبعید به تهران باز گردانده بود، به "برلین" رفت و پا در میانی کرده و قول تامین به فرخی داد. اما ظاهرا یکی باید به خود "تیمور تاش" قول تامین میداد چون چند ماه بعد به دستور رضا شاه بازداشت شد تا با آمپول هوای "دکتر احمدی" جلاد زندان قصر هلاک شود.

ریشه های حسی- تفکری شاعران تبعیدی در سرزمینی است که از آن آمده اند. رجعت به آن ریشه ها انگیزه ای شد تا فرخی در ۱۳۱۲ ه.ش. به ایران بازگردد. به محض ورود به ایران فرخی تحت نظر قرار گرفت و ساکن "در بند" شد. غزل "در بند" از این دوره به جا مانده:

ای که پرسى تا به کی در بند "در بند" یم ما
تا که آزادی بود در بند، در بندیم ما
خوار و زار و بیخس و بیخانمان و در بدر
با وجود این همه غم، شاد و خرسندیم ما

پایان کار:

بالاخره در ۱۳۱۴ ه.ش. به اتهام ۳۰۰ تومان بدهی به "آقا رضای کاغذ فروش" زندانی می شود. فرخی مسائل مالی را چندان جدی نمی گرفت. هیچ وقت اندوخته ای نداشت و نگران بده بستان نبود خودش می گوید:

گدای خانه بدوش و سیاه مست و خموش
نه بیم دزد و نه اندیشه از عسس دارم

اتهام ظاهری است. رضا شاه تحقیر فرخی را می خواست یا سر او را. واقعیت، مخالفت راسخ فرخی بود با حکومت خودسرانه رضاشاه. فرخی سیاستباز فرصت طلبی نبود تا به توجیهی ظلم را تمکین کند. لحظه آزمون فرا رسیده بود و آدمی که سالها از آزادی گفته بود اینک گرفتار زندان قصر شد.

عاقل آن است که در کسوت مجنون باشد
لاله سان دیده مردم همه گلگون باشد
این جنایت حسب الامر همایون باشد
باید از مرگ به جان شاکر و ممنون باشد
آنکه امروز از این دایره بیرون باشد
حاکم جامعه گر ملت و قانون باشد
به تو این منزل نو فرخ و میمون باشد!

... در محیطی که پسند همه دیوانه گری ست
خسرو کشور ما تا بود این شیرینکار
عذر تقصیر همی خواهد و گوید مامور
هر که زین پیش جوان مردوچنین روز ندید
نقطه مرکز آینده ما دانی کیست؟
لایق شاه بود "قصر" نه هر زندانی
فرخی از کرم شاه شده "قصر" نشین

بجرم ۳۰۰ تومان بدهی به حبس افتاد اما بعد از دو سال زندان، کار بر او چندان سخت شد که در فروردین ۱۳۱۶ با خوردن تریاک در زندان دست به خودکشی میزند. اما بدون اجازه دیکتاتور حتی مرگ هم مجاز نیست!
بالاخره در آبان ماه ۱۳۱۷ بیدادگاه پهلوی کار رسیدگی به پرونده سیاسی او را به جرم اسائه ادب به مقام سلطنت شروع میکنند. فرخی در طول تمام جلسات محاکمه ساکت بود و تنها این جمله را گفت:

"قضاوت نهایی با ملت است و حکم محکمه را رویت و امضا نمی کنم!"

۳۰ ماه دیگر برایش زندان مقرر شد. شاعران در باب آزادی در بند و در بندهای راه آزادی بسیار گفته اند، اما وقتی شاعر خود باید چوب تحقیر و شکنجه را بر تن بشکند شعر را رنگ و بویی دیگر است. اشعار آخرین سالهای حیات فرخی به جهاتی در ادبیات معاصر ایران کم نظیرند.

ترسم ای مرگ نیایی توو من پیر شوم آسمانا ز ره مهر مرا زود بکش جوهرم هست و برش دارم و ماندم به غلاف میر میراث خوران هم نشدم تا گویم منم آن کشتی طوفانی دریای وجود گوشه گیری اگر از اثر اندازد به پیش دشمن سیرافکندن من هست محال	وین قدر زنده بمانم که ز جان سیر شوم که اگر دیرکشی، پیر و زمین گیر شوم چون نخواهم کج و خونریز جوشمشیر شوم مردم از جور بمیرند که من میر شوم که ز امواج سیاست زبر و زیر شوم که من از راه خطا صاحب تاثیر شوم در ره دوست گر آماجگه تیر شوم
---	---

خطابه سرای طوفان را اینک نه خلق که مرگ مخاطب است. در فروردین ۱۳۱۸ و در اوج اقتدار رضا شاه، فرخی را در تنهایی و زجر زندان هنوز این شعور بود که پایان کار را به وضوح ببیند. پایان کار خود و پایان کار رضاشاه را!

سر بزیر پر از آن دارم که دیگر این زمان بیگناهی گر به زندان مرد با حال تباه	با من آن مرغ غزلخوانی که می نالید نیست ظالم مظلوم کش هم تا ابد جاوید نیست
---	--

در مهر ۱۳۱۸، با آمپول هوای "دکتر احمدی" در زندان قصر کار پایان می گیرد. فرخی را که معتقد بود:

در کف مردانگی شمشیر می باید گرفت	حق خود را از دهان شیر می باید گرفت
----------------------------------	------------------------------------

شیر و خورشید پهلوی درید و فرو بلعید. رئیس زندان قصر یاور "نیرومند" دو هفته بعد از قتل فرخی در دفتر زندان تاریخ و علت مرگ را اینگونه ثبت کرد:

"محمد فرخی فرزند ابراهیم زندانی شماره ۶۸۷ در تاریخ ۲۵/۷/۱۸ به مرض مالاریا و نفریت (۷) مرد!"

برای شاهان جاوید، مرگ در تبعید و ذلت انزوا در انتظار است و ما را روزهای سیاه شهریور ۱۳۲۰ در راهند:

وای بر شهری که در آن مزد مردان درست	از حکومت غیر حبس وکشتن و تبعید نیست....
-------------------------------------	---

پانویسها:

(۱) رسولزاده: متولد باکوست و در همانجا به عضویت فرقه سوسیال دمکرات درآمد. در دوران استبداد صغیر (۱۲۷۸ ه.ش.) به ایران آمده، روزنامه "ایران نو" را به عنوان اولین نشریه یک تشکل حزبی انتشار داد. سبک نگارش او بسیاری از روزنامه نگاران و متفکرین ایرانی چون فرخی و بهار را تحت تاثیر خود قرار داد. تحت فشار سفارت روسیه تزاری، دولت "سپهدار تنکابنی" و برخی مجتهدین نجف مجبور به ترک ایران شد. به ترکیه رفت و به حزب "اتحاد و ترقی ترکهای جوان" پیوست. پس از انقلاب اکتبر به باکو بازگشت و در دولت آذربایجان مستقل رهبر حزب "مساوات" و رئیس مجلس شد. حزب "مساوات" که محور فکریش بر لولای اسلام و ناسیونالیسم ترک می چرخید شعار اتحاد ترکهای ایران، ترکیه و شوروی را برای ایجاد یک آذربایجان بزرگ میداد. این حزب بدوا با دولت عثمانی و بعدا با انگلیسها متحد شد. دولت مساواتها با ورود ارتش سرخ در (۱۲۹۹ ه.ش.) تار و مار شد. اما رسولزاده بیاری استالین از پیگرد در امان ماند و در مدرسه زبانهای شرقی تا مدتها زبان فارسی درس می داد و زبان آلمانی می آموخت، تا آنکه در ۱۳۰۲ ه.ش. به استانبول گریخت اما آتا ترک که او را عامل دردرس میدید به روسیه بازگرداند.

با شروع جنگ جهانی دوم رسولزاده از طریق اروپا به ترکیه برگشت و به سال ۱۳۳۳ ه.ش. در همانجا فوت کرد.

(۲) به عنوان مثال رجوع کنید به "طلا در مس" از دکتر رضا براهنی.

(۳) باکونین: فرزند یک خرده مالک روس، مبلغ "آنارشیسیم" متولد ۱۸۱۴ میلادی و متوفای ۱۸۷۶ میلادی. پس از اتمام مدرسه توپخانه "سن پیترزبورگ" از ارتش گریخت و به مطالعه فلاسفه آلمان از قبیل "فیخته" و "هگل" پرداخت. از روسیه تبعید شد و در اروپا به تدوین تفکرات خود پرداخت. او معتقد است اولین گام ساختن و خلق کردن در ایران کردن نظم حاکم است، و غلبانهای ویرانگر هیبت دیگری از شور خلافت اند. او دولت و هر نوع ساختار حکومت را نفی میکند. تفاوت آرای او نسبت به دیگر آنارشیسیتها از قبیل "پرندون" آن است که "پرندون" دولت را در وجه اقتصادی می پذیرد. طی انقلاب ۱۸۴۸ باکونین در پاریس فعالانه شرکت کرد و برای تز خود تجربیات عملی اندوخت. در ۱۸۴۹ بازداشت شد و دو سال بعد به روسیه تحویل شد. مدتی در تبعید "سیبری" بود تا آنکه گریخت و سر از لندن در آورد. نوشته های او همگی در تبلیغ مبارزه خونین برای سرنگونی دولتهاست.

(۴) منظور رضا خان است که بعدها به عنوان رضا شاه پهلوی بر تخت سلطنت نشست.

(۵) میلیسپو: کارشناس نفتی وزارت خارجه آمریکا که دوبار از طرف دولت ایران بکار دعوت شد. اول بار از ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۵ ه.ش. به عنوان مستشار مالی و بار دوم در ۱۳۲۱ ه.ش. برای پنج سال سمت رئیس کل دارایی ایران را با اختیارات وسیع در اختیار گرفت. روابط نزدیکی با "مدرس" داشت. به دلیل مخالفتهای وسیعی که بر علیه اختیارات او بود بعد از ۱۸ ماه ایران را ترک گفت.

(۶) علی اکبر داور: از جمله کسانی بود که بعدها به بازیگران عصر طلایی معروف شدند، تا راه اقتدار و دیکتاتوری رضا خان را هموار کنند. وی بدوا وکیل مجلس بود و بعدا وزیر عدلیه و مالیه. داور بسیار پرکار بود و در زمان تصدی وزارت مالیه برای اول بار، بودجه ایران تراز بود و کسری نداشت. طراحی مالی او به رضاشاه امکان داد که طرحهای بزرگی چون راه آهن سراسری را به اتمام برساند و یک حکومت مقتدر مرکزی ایجاد کند. بعدها مغضوب دربار شد و در بهمن ۱۳۱۵ ه.ش. خودکشی کرد.

(۷) Nephritis نفریت مرض نا رسایی (سنگ) کلیه است که درمان موثری نداشت اما کمتر دیده شده عامل مرگ باشد.